بیست و هشت سال زندگی در صومعه

داستان ریاضت دوشیزه مونیکا بالدوین دختر عم استانلی بالدوین‏ نخست وزیر پیشین بریتانیا

مونیکا دختر آرتور بالدوین یکی از اشراف انگلستان و صاحبان کارخانه فولاد بالدوین در 1893 مسیحی در وسترشایر بدنیا آمد و در کمال آسایش و تجمل پرورش یافت. در جوانی پدرش او را بآموزشگاهی واقع در مرکز اروپا فرستاد.صومعه‏ای باین آموزشگاه‏ وابسته بود که توجه این دختر هفده ساله را جلب کرد.مونیکا نخست کیش پدران خود را که پیروی از کلیسای انگلیکن بود رها کرد و بمذهب کاتولیک گروید.سپس زندگانی‏ اشرافی و خوشگذرانی و محافل و گردشگاههای مجللی را که برای او فراهم بود پشت پا زد و در زمره نوکیشان وارد صومعه و بریاضت مشغول شد.بیست و هشت سال سخت‏ترین دستورات‏ مذهبی را انجام داد و اخیرا اجازه مخصوص از پوپ گرفته بسن 56 از دیر بجامعه آزاد روح انسانی حسن مطلق.نقاشی.موسیقی.مجسمه‏سازی.معماری.شعر و غیره بوجود آمده است. تأثیر هنر تأثیر آثار صنعتی در روح و چشم هرکس یکسان نیست.آثار صنعتی‏ رموز و عظمت خود را بکسانی الهام میکند که روح آنها آزاد و فکر آنها بی‏طرف و حوصله‏ آنها پایدار و متین باشد.آثار صنعتی بزرگترین سرمایه مردم است و آنرا نمیشود با یک‏ نظر اجمالی درک کرد.بوجود آوردن آثار صنعتی و تسخیر ارواح کار آسانی نیست.اگر حیات بشر را به شب و روز و چهار فصل کودکی و جوانی و تکامل و پیری تقسیم کنیم خارج‏ قسمت عبارت از یاس و امید خواهد بود.بنابراین محور حیات همان یأس و امید میباشد.یاس‏ تولید اندوه میکند و امید منبع شادی است.اگر با دقت و با روح آزاد و دقیق و بی‏طرف و حساس آثار صنایع ظریفه را تماشا کنیم اندوه ما فراموش و روح ما شاد میشود و در عالم‏ ملکوتی سیر میکند.آیا در موزه‏های معروف وارد شده و مشاهده نموده‏اید که نوع بشر چگونه‏ در مقابل آثار صنعتی مات و مبهوت میماند و چطور این آثار بی‏جان تماشا کننده را از خود بیخود و شاد میکند؟آیا در کنسرتهای بزرگ وارد شده و مشاهده کرده‏اید چگونه هزاران‏ زن و مرد پیر و جوان بزرگ و کوچک با تعلقی یگانه و آسمانی و ادب و نشات نشسته‏اند و حرکت‏ و نخوت و غم از آنها صلب شده است و چون پیکرهای بی‏جان بنواهای موسیقی گوش میدهند.

هنرهای زیبا بعضی از دانشمندان آثاریرا جزو هنرهای زیبا میدانند که قابل تماشا و لمس باشد مثل آثار معماری.پیکرسازی.نقاشی.ولی بعضی دیگر شعر و موسیقی و رقص‏ را هم جزو هنرهای زیبا معرفی میکنند!بهر صورت ما در آینده در اطراف همه اینها صحبت‏ خواهیم کرد.

مونیکا میگوید چون باتاق لخت و خالی از وسائل دیر پا گذاشتم سخت در شگفت‏ شدم.در اتاق من تخت خوابی چوبی و بر روی آن تشکی نازک و پر از کاه بود و بس.نه‏ فرشی وجود داشت نه بخاریی و نه وسائل دیگر آسایش.گیسوی مرا تراشیدند و روسریی‏ سفید و جفتی جوراب پشمی و زیرپیراهنی خشن بمن دادند.پیراهنم ساده و بلند تا روی پاهایم‏ بود.چهار سال در زمره نوکیشان ریاضت کشیدم تا بمقام راهبه رسیدم.وظیفه دیر ادای‏ نماز و دعا بدرگاه پروردگار برای آمرزش گناهان بندگان بود.هرروز صبح از ساعت‏ 45،4 تا 30،7 در سکوت محض می‏نشستم.سپس باتفاق مادر ارشد و بیست و نه راهبه‏ دیگر در تالار دیر بجلو و بعقب قدم میزدم و باهم سرود می‏خواندیم اما هیچگاه دو تن یا سه تن از ما نمی‏توانست با یکدیگر گفتگو کنند و کسی حق حرف زدن نداشت.هنگام‏ راه رفتن چشمان ما بپیش پایمان دوخته بود و قدمهای کوتاه برمیداشتیم و دستهایمان روی‏ سینه بسته بود.

غلب روزها در اتاق تنها پشت خود را لخت کرده تازیانه یا زنجیر بپشت خود مینواختم.بعض رهبات همه روزه این ریاضت را انجام میدادند.پاره‏ای شبها مانند شبهای‏ چله روزه و پرهیز شصت تا هشتاد ضربه سخت تازیانه بپشت خود میزدم.

غذایم ساده و مختصر و خالی از طعم و لذت بود.زندگانی من شباهت بزندگی‏ گنجشک داشت.حق خواندن روزنامه و مجله نداشتم.اگر حادثه‏ای عظیم مانند بروز جنگ جهانی و استعفای ادوارد هشتم از تخت و تاج بریتانیا در جهان روی میداد مادر ارشد ما را آگاه میساخت.

روزی متوجه شدم که اشتباه بزرگی مرتکب شده‏ام و باید کوشیده بزندگانی عادی‏ بازگردم.پس از مبارزه طولانی روحی و تحمل شداید جسمانی پی‏بردم که من برای ریاضتهای‏ مذهبی ساخته نشده‏ام و طرز فکر من با رهبات دیگر آنجا فرق دارد و نمیتوانم تمام عمر با آنها بسر برم.بارها می‏نشستم و بحال خود تاسف میخوردم و در آرزوی دنیای‏ آزاد گریه میکردم.ضمنا تصور این برایم مشکل بود که چگونه از این بند رها شوم و بمحیطی که سالها از آن بی‏خبر بودم قدم بگذارم.

حال که باین محیط آمده‏ام از راه رفتن مانند زنان عاجزم.نمیدانم ایشان چگونه‏ این لباسها را بتن می‏کنند.تا سه ماه از تاریخ رهائی‏ام نگذشت نتوانستم دستم را بچرخانم. دیدن ساق پا و دست زنان که از لباس ایشان بیرونست مرا بوحشت میاندازد و یارای دیدن‏ اعلانهائی که در جراید برای زیرپیراهن زنان می‏کنند ندارم.دخترانی که در مغازه‏ها کار می‏کنند بنظر من اشراف‏زاده می‏آیند.هنوز بهت و حیرت از من دور نشده است.